

زیباشناسی سخن پارسی

بیان

میرجلال‌الدین کزازی

طرح جلد از زهره صفدری

چاپ اول ۱۳۶۸، شماره نشر ۶۲

چاپ ششم (۱۳۸۱)، ۱۵۰۰ نسخه، چاپ معدهی

شماره: ۸-۰۹۹-۳۰۵-۹۶۳

نشر مرکز، تهران، سندرق پستی ۴۵۴۱-۱۳۱۵۵

کتابفروشی نشر مرکز، خیابان دکتر ماضی، رویروی هتل لاله،

خیابان باباطاهر، شماره ۸، تلفن: ۸۹۶۵۱۹۸

E-mail: info@pashr-e-markaz.com

زیباشناسی سخن پارسی

(۱)

بیان

میرجلال‌الدین کزازی

کلیه حقوق برای کتاب‌ماد (وابسته به نشر مرکز) محفوظ است.

کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۴۷.

زیباشناسی سخن پارسی / جلال‌الدین کزازی. - تهران: نشر مرکز، کتاب‌ماد، ۱۳۶۸.

۲-۲ ص. - ۳ ج. - (نشر مرکز، کتاب‌ماد، شماره نشر: ۶۲)

ISBN: 964-305-099-8

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

وژدنامه

کتابنامه.

مترجمان: ج. ۱ بیان - ج. ۲ معانی - ج. ۳ بدیع

چاپ ششم: ۱۳۸۱

۱. معانی و بیان ۲. بدیع ۳. الف. عمران

۹۶۳-۳۰۵-۰۹۹-۸ PIR ۲۳۵۶ / ۱۳۲

۱۳۶۸

۶۸-۳۷۶۸ م

کتابخانه ملی ایران



کتاب‌ماد (وابسته به نشر مرکز)

## فهرست

۹	..... دیباچه
۱۳	..... زیباشناسی سخن
۱۵	..... دستور ادب
۱۵	..... زبان و ادب
۲۳	..... چگونگی آموزش در زیباشناسی سخن
۲۵	..... بدیع
۲۶	..... معانی
۲۹	..... بیان
۳۹	..... مانندگی (تشبیه)
۴۳	..... گونه های تشبیه بر بنیاد دوسوی
۴۵	..... تشبیه هردوسوی حسی
۴۵	..... تشبیه هردوسوی عقلی
۴۶	..... ماننده عقلی، مانسته حسی
۴۶	..... ماننده حسی، مانسته عقلی
۴۷	..... مانروی
۴۷	..... مانروی راستین
۴۸	..... مانروی پندارین
۴۹	..... مانروی یگانه
۵۱	..... مانروی آمیغی

۹۹	استعاره آشکار
۱۰۱	استعاره رها (مطلقه)
۱۰۳	استعاره پیراسته (مجرده)
۱۰۴	استعاره پرورده (مرشحه)
۱۰۷	استعاره همساز (وفاقیه)
۱۰۷	استعاره ناساز (عنادیه)
۱۰۹	گونه‌های استعاره آشکار بر بنیاد جامع
۱۱۱	استعاره نزدیک و آشنا (عامیه مبتذله)
۱۱۳	استعاره دور و شگفت (خاصیه غریبه)
۱۱۵	گونه‌های استعاره بر بنیاد دوسوی و جامع
۱۱۸	گونه‌های استعاره آشکار بر بنیاد مستعار
۱۱۹	استعاره پایه (اصلیه)
۱۱۹	استعاره پیرو (تبعیه)
۱۲۰	استعاره آمیغی (مرکب)
۱۲۲	استعاره کنایی
۱۲۷	آدمی‌گونگی و جاندارگرایی در استعاره کنایی
۱۳۰	کاربرد استعاره کنایی در ادب پارسی
۱۳۲	استعاره کنایی در ساخت اضافه
۱۳۷	گونه‌های استعاره کنایی
۱۳۹	مجاز
۱۴۱	نشانه واگردان (قرینه صارفه) و گونه‌های آن (لفظیه، معنویه)
۱۴۲	گونه‌های مجاز
۱۴۳	به پیوند کل و جزء
۱۴۴	به پیوند جزء و کل
۱۴۵	به پیوند جای و جایگیر (محل و حال)
۱۴۶	به پیوند سبب و مسبب

۵۵	مانروی چندگانه
۵۷	تشبیه تمثیل
۶۰	تشبیه رنگ باخته و بیفروغ
۶۲	تشبیه دور و شگفت
۶۷	شیوه‌های پرهیز از فرسودگی و رنگ باختگی در تشبیه
۶۸	تشبیه مجمل
۶۹	تشبیه مفصل
۷۱	مانواژ
۷۱	تشبیه ساده (مرسل)
۷۲	تشبیه استوار (مؤکد)
۷۳	تشبیه رسا (بلیغ)
۷۴	تشبیه شرطی
۷۵	تشبیه برتری (تفضیل)
۷۶	تشبیه نهان (اضمار)
۷۷	تشبیه وارونه
۷۸	تشبیه جمع
۷۹	تشبیه یکسان (تسویه)
۸۰	تشبیه جدا (مفروق)
۸۰	تشبیه در پیچیده (ملفوف)
۸۱	تشبیه یگانه و گونه‌های آن
۸۳	هممانی (تشابه)
۸۴	آرمانهای تشبیه
۹۳	استعاره
۹۵	معنای زبانی - معنای ادبی
۹۷	مانندگی در استعاره
۹۸	چهارسوی استعاره (مستعاره، مستعارمنه، جامع، مستعار)

۱۴۷	.....	به پیوند بایسته و بایا (لازم و ملزوم)
۱۴۸	.....	به پیوند نام ابزار (اسم آلت)
۱۴۹	.....	به پیوند آنچه بوده است (ما کان)
۱۴۹	.....	به پیوند آنچه خواهد بود (مایکون)
۱۵۰	.....	به پیوند عام و خاص
۱۵۲	.....	به پیوند همسایگی و نزدیکی
۱۵۲	.....	مجاز ساده (مفرد) و آمیغی (مرکب)
۱۵۵	.....	کنایه
۱۵۷	.....	ساختار کنایه
۱۵۸	.....	کنایه و مجاز
۱۶۰	.....	گونه‌های کنایه بر بنیاد معنای کنایی (مکنی عنه)
۱۶۰	.....	کنایه از موصوف
۱۶۲	.....	کنایه از صفت
۱۶۶	.....	تعریض (گوشه‌زنی)
۱۶۷	.....	تلویح
۱۶۹	.....	رمز
۱۷۰	.....	ایما
۱۷۲	.....	خاستگاه کنایه — کنایه‌های مردمی
۱۷۹	.....	فرهنگ واژگان زیباشناسی سخن (بیان)
۱۸۵	.....	خود را بیازمایید

## دیباچه

راست آن است که هنوز زیباشناسی سخن، در ادب پارسی، آنچنانکه شایسته این ادب گرانسنگ و پهناور است، کاویده و شناسانیده نشده است؛ و کتابی که به روشنی و رسایی، نشانگر ارزشهای زیباشناختی، در سخن پارسی بتواند بود به نگارش درنیامده است.

شگفتا! هزار سالی بر ادب ایران گذشته است؛ و هنوز ابزارها و شیوه‌های شناخت این ادب، به روشنی و بسندگی و کارایی، به دست داده نشده است؛ به سخنی دیگر، ادب پارسی هنوز ناشناخته مانده است. زیرا آنچه ادب را پدید می‌آورد مگر ارزشها و بنیادهای زیباشناختی در آن نیست. آنگاه که سخن، پندارینه، پیکره و پوسته‌ای نگارین و بزبور می‌یابد، ادب پدید می‌آید. آنچه آن را ادب می‌نامیم، مگر شیوه‌هایی سنجیده و هنری در بازنمود اندیشه نیست. در دانشهای زیباشناسی ادب، از این شیوه‌ها سخن می‌رود؛ و ترفندهای شاعرانه بررسی‌ده و کاویده می‌شود. از این روی، اگر زیباشناسی ادب شناخته نیاید، ادب، به شایستگی و درستی، شناخته نخواهد شد.

پس چرا زیباشناسی سخن پارسی، آنچنانکه شایسته آن است بازنموده نشده است؟ در آنجا که سخندانان و سخن‌سنجان ایرانی، به ژرفکاووی و موشکافی، ادب تازی را پژوهیده‌اند و کتابهایی گرانسنگ و پرمایه در این زمینه نوشته‌اند، چرا ادب پارسی، آنچنانکه شایسته آن است، از دید زیباشناسی، کاویده و شناسانیده نشده است؟ پاسخ این است:

ادب پارسی، با همه فسونکاری و دلارایش، همواره در سایه و کناره مانده است؛ و

اگر بدان پرداخته‌اند، چونان دنباله و وابسته‌ای از ادب تازی بوده است؛ از این روی، این دو ادب که در ساختار زبانشناختی و کاربردها و بنیادهای زیباشناختی از هم جدا نیستند، باهم درآمیخته‌اند. بدین سان، چهره‌راستین سخن پارسی، در پرده پوشیدگی نهان مانده است. چه بسا، در بررسی زیباشناسانه آن، از روشها و هنرهای سخن رفته است، که پیوندی چندان با زبان و ادب پارسی ندارند؛ نیز پژوهندگان، هر زمان که برای ترفندی شاعرانه، نمونه‌ای روشن و گویا در شعر پارسی نیافته‌اند، نمونه‌ای از ادب تازی را به گواه آورده‌اند.

بر بنیاد آنچه نوشته آمد، کندوکاوی ژرفتر در ادب پارسی، و تلاش در آشکار داشتن و شناسانیدن چهره‌راستین آن، بدان‌سان که می‌سزد، بایسته و ناگزیر است.

ناگفته پیداست که انجام کاری چنین پر دامنه در توان یک تن نیست. تلاشهای پراکنده و یافته‌ها و دیدگاههای گونه‌گون، سرانجام، می‌باید هماهنگ و همساز گردند؛ باهم درآمیزند؛ تا نمودی سنجیده و پذیرفتنی از زیباشناسی سخن پارسی را بتوان به دست داد.

کتابی که اینک می‌خوانید تنها تلاشی است در آشنایی با زیباشناسی سخن، در ادب پارسی؛ و گامی است، هر چند کوتاه که در این راه بلند و دشوار برداشته شده است. تلاش بر آن بوده است که در این کتاب، از سه قلمرو زیباشناسی سخن، نخست، بیان بررسی شود؛ و در بازنمود هنرها و نمونه‌هایی که به گواه آورده می‌شود، همواره بنیاد بر سخن پارسی باشد؛ کاربردها و روشهایی که در این سخن بازتابی ندارند، به کناری نهاده شود؛ و از کاوشهایی یکسره نظری و منطقی که پیوندی با زیباشناسی کاربُردی در ادب ندارند پرهیز گردد؛ مگر در آنچه که به سرشت و ساختار ادب، و چگونگی آفرینشهای هنری، بازمی‌گردد؛ و در شناخت آرمانهای سخنور و ترفندهای شاعرانه، از آنها گزیری نیست؛ نیز کوشیده شده است که برای پاره‌ای از واژگان و نامها که در «دانشهای رسایی سخن» کاربرد دارند، برابری پارسی یافته آید. از این روی، واژه‌نامه‌ای نیز در پایان کتاب افزوده شده است.

این کتاب، چونان تلاشی نخستین در بازیافت و بازشناخت ادب پارسی، از دید زیباشناسی، در قلمرو بیان، به سخن‌سنجان و اژدهانان پیشکش داشته می‌شود؛ باشد که با پیگیری و پی‌جویی فزونی‌تر، روزگاری بتوان، به پیکره و نموداری سنجیده و فراگیر که به بسندگی و روشنی، گویای ارزشهای هنری و زیباشناختی در ادب دلاویز و زبان‌شکرین

پارسی باشد، راه برد و دست یافت.

اگر بخت یار باشد و روزگار دمساز، دو قلمرو دیگر زیباشناسی، معانی و بدیع نیز به همین شیوه بررسی خواهد شد؛ تا چه قبول افتد و که در نظر آید!

میرجلال‌الدین کزازی

مردادماه ۱۳۶۸

لغزشهای چاپی

لطفاً پیش از مطالعه موارد زیر را تصحیح فرمائید:

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۲	۱۶	آن	آن
۵۲	۱۱	سپیدی	سپیدی
۵۴	۲	خوش،	خویش،
۵۵	۱	مانندگان	مانستگان
۵۸	۱۴	ابنوه	ابنوه
۶۶	۱۶	غَبَغِبِ	غَبِ
۶۷	۳	وایی	ودایی
۷۷	۱۵	مویم	موی
۷۹	۵	پادافره.	پادافراه.
۹۸	۲ تا به آخر	مستعارله	مستعارمنه
۹۸	۲ تا به آخر	ماننده	مانسته
۹۸	آخر	مستعارمنه	مستعارله
۹۸	آخر	مانسته	ماننده

چونان یکی از گسترده‌ترین هنرها می‌باید بُرد، بی بهره خواهد ماند. به گفته‌ای دیگر، تنها به یاری این سه قلمرو در زیباشناسی سخن است که می‌توان زبان را از ادب بازشناخت و مرز باریک در میان آن دو را آشکار ساخت. قانونمندیها و رفتارهای ویژه زیباشناختی را در زبان که آن را زیبایی و والایی هنری می‌بخشد و تا ردهٔ ادب فرا می‌برد، در این سه دانش می‌توان آموخت.

### دستور ادب

به همان سان که در زبان از دستور گزیری نیست؛ و زبان آموز به ناچار می‌باید هنجارها و قانونمندیهای زبان را به یاری دستور (گرامر) آن فراگیرد، در ادب نیز، از این سه دانش گزیری نیست. ادب آموز برای آنکه بتواند ادب را بشناسد، آن را بکاود و بگذارد، می‌باید از پیش با این دانشها به ژرفی آشنایی یافته باشد؛ و با هنجارها و قانونمندیهای ادبی خوگر و خوگیر شده باشد. این سه دانش یا سه فن «رسایی در سخن»<sup>۵</sup> دستور ادب را می‌سازند.

### زبان و ادب

بسیارند کسانی که چون از زیباشناسی سخن ناآگاهند، زبان و ادب را درهم می‌آمیزند؛ و آن دو را از یکدیگر باز نمی‌شناسند. آنان، به خامی، می‌انگارند که چون با زبان آشنایند و آن را به کار می‌گیرند، آشنای ادب نیز هستند. برای شناخت ادب، دانستن زبان بایسته است؛ اما تنها به زبان‌دانی نمی‌توان بسنده کرد. ادب زبانی است که پرورده شده است؛ سرشت زیباشناختی یافته است. هنرمند از آن برای راه بردن به آرمانهای هنری خویش و آفرینش زیبایی سود جسته است. ادب از زبان آغاز می‌گیرد و برمی‌خیزد؛ اما در آن نمی‌ماند؛ به فراتر از آن می‌رسد. زبان را در راهی نو، برای رسیدن به آرمانها و آماجهایی نو،<sup>۶</sup> بلاغت.

سخن‌سنجان و پژوهندگان ادب دانشها یا فنهای زیباشناسی سخن را بر سه بخش کرده‌اند و بر سه پایه نهاده‌اند:

۱- معانی

۲- بیان

۳- بدیع

هر سروده یا گاه نوشته‌ای که ارزش زیباشناختی داشته باشد، به ناچار می‌باید به آرایه‌ها و هنرهایی که در این سه قلمرو از آنها سخن می‌رود، آراسته باشد. به سخنی دیگر، آنچه در این سه دانش یا فن کاویده و بررسی می‌شود آن مایه‌ها و ارزشهایی است که ادب را پدید می‌آورد. برای شناخت ادب و کندوکاو در آن، به ناگزیر می‌باید آموزه‌های زیباشناختی را که در این سه قلمرو گنجانیده شده است به کار گرفت. اگر پژوهنده با این آموزه‌ها به روشنی و ژرفی آشنایی نیافته و بدانها خوگیر نشده باشد، هرگز نمی‌تواند، به درستی و بسندگی، سروده‌ای یا نوشته‌ای ادبی را آنچنانکه می‌شاید بکاود و بگذارد. کاربردها و هنجارهای ویژه هنری که در این سه دانش بررسی می‌شوند، ابزارهای کاوش در متنهای ادبی و گزارش آنها از دید زیباشناختی‌اند. از این روی، ادب‌دان و سخن‌سنج را از دانستن آنها گزیری نیست. اگر آموزنده یا پژوهندهٔ ادب این ابزارها را در دست نداشته باشد، اگر نتواند آنها را به درستی به کار گیرد، هرگز ادب را به روشنی و رسایی نخواهد شناخت؛ ارزشهای هنری نهفته در آن را بدر نخواهد کشید؛ و از آن کامه و لذتی والا که از ادب،

درمی اندازد. زبان برای سخنور تنها مایه و زمینه آفرینندگی است. شاید پیکره و ساختار برونی در زبان و ادب یکسان بنماید، لیک سرشت و ساختار درونی، آرمانها و پیوندها، نهانها و ژرفاها در این دو یکسان نمی توانند بود. زباندانی دیگر است و سخندانی (= ادب‌دانی) دیگر. ادب‌دان هنرشناس سخن است. کسی است که می تواند زبان را، از دید ارزشهای هنری پرورده و نهفته در آن بکاود و بگزارد. این کار از زبان‌دان یا سخنگویِ بدان بر نمی تواند آمد.

### آموزه‌ها، انگیزه‌ها

سخنور جانی تازه در کالبدی آشنا که زبان است درمی دمدم. درست است که واژگان در ادب کمابیش همانهاست که در زبان نیز به کار گرفته می شود، اما درونمایه‌های هنری، شور و تپندگی، انگیزندگی و افروزندگی، در آن دویکی نیست. به سخنی دیگر، ادب زبانی است که شورانگیز شده است. پیام ادب فروتر و فراتر از آن است که تنها پیامی برای سر بماند؛ راهی به دل نیز می جوید. تنها سر را نمی آموزد؛ دل را نیز برمی افروزد. ادب زبانی است که جادوی هنر آن را شگفت و شیرین و شورانگیز کرده است. در این هنگام، زبان دیگر زبان نیست؛ پدیده‌ای هنری است. هر آنچه درباره هنر می اندیشیم و می دانیم، هر آنچه شایسته یا بایسته هنر است، در زبان، زبانی که به قلمرو جادویی ادب رسیده است نیز راست می آید و رواست. سخنور، چونان هنرمندی آفریننده، بهره‌ای دیگر از زبان می برد. آن را در قلمروی دیگر به کار می گیرد. بهره‌ای که سخنور از زبان می برد، آن بهره‌ای نیست که ما در گفته‌ها یا نوشته‌های روزانه خویش از آن می بریم. سخنور تنها نمی خواهد به یاری زبان اندیشه‌ای را از ذهنی به ذهنی دیگر برساند. او تنها در پی آن نیست که به یاری هم‌زبانی، به هم‌اندیشی برسد؛ آنچه او می خواهد همدلی است. اندیشه‌هایی که تنها در سر می مانند و راهی به دل نمی‌کشایند، در چشم او چندان ارجی ندارند.

آموزه‌ها در قلمرو ادب به ناچار می باید به انگیزه‌ها دیگرگون شوند. سخنور، چونان هنرمند، اگر می آموزد برای آن است که برانگیزد. زبان زمانی سرشت و ساختار هنری می یابد؛ می پرورد؛ به رده ادب فرا می رود که انگیزنده و شورآفرین شده باشد؛ گذشته از پیام ذهنی برای سر، پیامی عاطفی برای دل نیز در خود نهفته داشته باشد.

### آرمان هنری

آرمان هنری، از دیدی، جز این نمی تواند بود. هنر زمانی هنر است، زمانی راستین و سرشتین است که هنردوست را برانگیزد. مرزی که هنر را از دیگر آفرینشهای آدمی جدا می‌کند، جز این نمی تواند بود. تلاش هنری زمانی به فرجام می رسد، هنرمند زمانی در آفرینش هنری خویش کامیاب است که شوری آفریده شود. موجی هر چند خرد و کم دامنه، در دریای دل، برخیزد. هر چه انگیزندگی در پدیده‌ای هنری فروتر باشد، آن پدیده ارزش هنری و زیباشناختی فروتری خواهد یافت. هنر زمانی به فرازنای پروردگی و سرآمدگی می رسد که یکسره توفندگی و تپندگی باشد. آنچنان هنردوست را برانگیزد و برافروزد که پایداری و ایستادگی او را درهم بشکند. پوسته تنگ و ستبر «من» را در او از هم بدرد؛ او را از او بستاند؛ در آن هنگام، پیام هنری آنچنان نیرومند و رساست که نمی توان آن را نپذیرفت. پیامی است که چون از ژرفای جان جوشیده است، کاونده و کوبنده، راه خویش را، به هر شیوه، به ژرفای جان می‌گشاید. پیامی است که هیچ چند و چونی را بر نمی‌تابد. چه بخواهیم و چه نخواهیم، ما را به هماندیشی؛ آنگاه به همدلی فرا می‌خواند و ناگزیر می‌گرداند. بزرگترین کردار هنرمند، شگرفترین توان او این است که می تواند، به فسونی فسانه‌ای، جان خویش را در کالبد ما بدمد. از ما خود را بسازد. ما را، حتی بر کامه<sup>۵</sup> ما، به همسویی و همدلی با خویش، به یگانگی بکشاند. هنرمند افسونگری است که از بیگانگیها آشنایی می‌سازد؛ از

است. از آن است که این سروده‌ها در شمار پرورده‌ترین و پیراسته‌ترین نمونه‌ها در سخن هنری، در قلمرو ادبند.

شور و تپش، آرمان هنری در ادب، در گرو ارزشهایی زیباشناختی است که زبان از آنها بی بهره است.

### پیام هنری در ادب

کوتاه سخن آنکه زبان آمیزه‌ای است از آواها و واژگان که به یاری آنها، بر بنیاد بَر نهادگی<sup>۵</sup>، اندیشه‌ای را از ذهنی به ذهن دیگر می‌رسانیم. سخنور، زبان را چونان مایهٔ آفرینش هنری به کار می‌گیرد؛ اما تنها بدان بسنده نمی‌کند که اندیشهٔ خویش را به شنوندگان و خوانندگان برساند؛ اگر چنین کند هنرمند و سخنوری بگوهر و توانا نیست. او اندیشهٔ خویش را به یاری انگیزه می‌پرورد. اندیشه آنگاه که با انگیزه درآمیخت، پیام هنری را در ادب پدید می‌آورد؛ اندیشه برای سر؛ انگیزه برای دل. سخنور، هنرمندی که با واژگان زیبایی می‌آفریند، اگر اندیشنده است، نمی‌تواند انگیزنده نباشد. چه آنکه گوهره و جانمایهٔ هنر انگیزندگی است. در سخن هنری نیز اندیشگی می‌باید، به ناچار، سرانجام به انگیزگی برسد؛ تا پدیده‌ای هنری آفریده شود. بدین سان، زبان به قلمرو جادویی هنر درمی‌آید و به ادب دیگرگون می‌گردد.

### رنگها، سنگها، آواها

زبان برای سخنور به رنگها می‌ماند برای نگارگر؛ یا به سنگها برای پیکرتراش؛ یا به آواها برای آهنگساز. رنگها آنگاه که به قلم نگارگرانی شگفتی‌کار چون: «داوینچی»، یا «روبنس»، یا «رامبراند» باهم درمی‌آمیزند، جانی شگرف می‌یابند. پرده‌هایی برنگاشته می‌شوند، با ارزش زیباشناختی بسیار که بس از آن رنگها دورند. تخته سنگی بی ارج که به هر تخته سنگی دیگر می‌ماند، آنگاه

<sup>۵</sup> بر نهادگی: مواضعه.

پراکندگیها یگانگی می‌آفریند. اوست که سخن واپسین را می‌گوید. آنچه را که دانشمندی ژرفکاو با آزمونهای علمی خویش، یا فرزانه‌ای فیلسوف با برهانها و پویشهای ذهنی خود نتوانسته‌اند آنچنان آشنای ذهن ما گردانند که آن را بپذیریم، هنرمند با جادوی هنر خویش، به یاری آن توان سهمگین و شگرف که بندها و مرزها را، به یکباره، از هم می‌گسلد و درهم می‌کوبد، از من، اومی سازد؛ آنچنان جان و اندیشهٔ خود را در ما می‌دمد که آن را بخشی از ذهنیت و نهاد خویش می‌توانیم شمرد. این توان شگرف از آن است که هنرمند دل را آماج می‌گیرد؛ آن کانون شگفت انگیزه‌ها را که توانهای درونی و هنجارهای روانی ما در آن فروخته و دژنهفته‌اند.

### بیگانه آشنا

آری! هنرمند راستین اوست که خود را به هر جای و به هر کس دژمی‌گسترده؛ ما را از ما می‌پردازد؛ تا از خویش بپا کند. او گوشه‌های تاریک ذهن و دل را می‌کاود؛ چهره‌هایی ناشناخته از ما را در ژرفای جانمان می‌جوید؛ بدر می‌کشد؛ آشکار می‌دارد که بر خود ما دیری پوشیده مانده‌اند. ما گونه‌ها و چهره‌هایی دیگر از خود را، به افسون هنر او، در روی باز می‌یابیم و می‌آزماییم. هنرمند به نهانخانهٔ نهاد ما راه می‌برد؛ بیگانه‌ای است که هنوز از گرد راه نارسیده، یاریکدلهٔ ما، همدل همراز ما می‌گردد.

اگر حافظ را دوست می‌داریم، اگر فردوسی را به یکدلگی و دوستی دیرین می‌پذیریم، اگر شوریده و شتابان، در غزلهای مولانا، از رنجها و اندوهان می‌گریزیم، اگر سعدی پناه دلزدگیها و ملولیهای ماست، اگر آنچه را که دیری ناآگاه در دل داشته‌ایم، روشن و آشکار از زبان خیام می‌شنویم، همه از آن است که این سرآمدگان سخن، چونان هنرمندانی بزرگ و بی‌مانند، خود را از ما می‌سازند؛ خود را در ما می‌دمند. از بیگانگان آشنایان دیرین پدید می‌آورند. دریافته‌ها و آزموده‌های آنان دریافته‌ها و آزموده‌های ما می‌شود. از آن است که سروده‌های آن ناماوران و سخنورانی مانند آنان پند و شورانگیز

که قلم آهنین هنرمندی بی‌مانند چون «میکل‌آثر» آن را برمی‌تراشد، دیگر تخته سنگی مرده و افسرده نیست؛ جان می‌گیرد. آنگاه که «میکل‌آثر» قلم به دست می‌گیرد، موسی یا داود از دل سنگ سخت بدر می‌آیند. در آن هنگام، تخته سنگ موساست؛ داود است. آواهای پراکنده آهنگین، آنگاه که با هنر فراسویی و جادویی موسیقیدانی چون «بتهوفن» درهم می‌تنند؛ به یکدیگر می‌پیوندند؛ درمی‌آمیزند، پیکره‌هایی بشکوه، شگفت، جاندار می‌آفرینند که سنفونیهای اوست. «بتهوفن»، جان بی‌آرام و شوریده خویش را در این پیکره‌های شگرف می‌ریزد؛ می‌دمد. آنچنانکه گویی هر سنفونی او، پاره‌ای از جان اوست؛ هنوز تپنده؛ هنوز ناآرام. هر سنفونی او توفانی است سهمگین که در پیکره آواها به بند کشیده شده است. آنگاه که توفان بند می‌گسلد، تورا همچون خاشاکی، خُرد و سبک برمی‌گیرد؛ دَرَمی‌رباید؛ تا در جهانهایی ناشناخته و رازآمیز؛ در جهانهای جان در اندازد. نگاره‌های داوینچی، روبنس و رامبراند آمیزه‌ای از رنگهاست؛ اما چیزی است فراتر از آنها. تندیس‌های میکل‌آثر از سنگ برآمده‌اند، اما سنگ نیستند. سنفونیهای بتهوفن را آواها پدید آورده‌اند. لیک این آواها در پیکره سنفونی او جانی یافته‌اند که هنر بتهوفن است.

به همان سان، واژگان، واژگانی که کمابیش همانهایند که در گفتار و نوشتار به کار می‌گیریم، غزلهای خواجه، داستانهای دَرَبیوسته<sup>۵</sup> شاهنامه، مثنوی مولانا، و چامه‌های خاقانی را پدید می‌آورند. لیک راز در چیست؟ چه شده است که این واژگان در سروده‌های فردوسی، حافظ، مولانا یا خاقانی از گونه‌ای دیگرند؟ پاسخ این است:

واژگان در سروده‌های این سخنوران سترگ، این هنرمندان شگرف آنچنان به کار گرفته شده‌اند؛ به هم در پیوسته‌اند؛ سامان گرفته‌اند، که جان یافته‌اند. جانِ هنر که در این کالبدهای واژگانی دمیده شده است، جز شور و

انگیزندگی نیست. جادوی هنر مُهر خویش را بر این واژگان نهاده است. واژگان در شعر به رنگها می‌مانند در نگاره؛ به سنگها در تندیس؛ و به آواها در ساخته‌های موسیقی.

### زبان‌دانی، ادب‌دانی

اما از آنجا که ما هر دم با واژگان در پیوندیم؛ هر روز بارها، در گفتار یا در نوشتار، آنها را به کار می‌گیریم؛ حتی آنگاه که خموشیم و در گوشه‌های تنهایی به اندیشه نشسته‌ایم، به یاری واژگان می‌اندیشیم، همواره به آسانی، مرز باریک در میانه زبان و ادب را در نمی‌یابیم؛ و این دورا از هم، آنچنانکه می‌شاید، بازنمی‌شناسیم. از این روی، زبان‌دانی گاه با ادب‌دانی یکی پنداشته می‌شود.

### سرود<sup>۶</sup> سرشت

بازشناخت زبان از ادب، آنگاه بیش از پیش دشوار می‌گردد که رفتارهای هنری و هنجارهای زیباشناختی در سروده‌ها برهنه و آشکار نباشند. آنچنانکه سروده به گفته بماند. سروده، گاه آنچنان روشن و روان، و بدور از آرایه‌های سخن و زیورهای برونی است که نمی‌توان ارزشها و جَانمایه‌های هنری را از آن، به روشنی و آسانی، بدر کشید و بازنمود. در سروده‌های سخنورانی چون فردوسی و فرخی سیستانی که به شیوه کهن خراسانی شاعری کرده‌اند، گزارش سخن، از دید زیباشناسی، و بازیافتن و بدر کشیدن ارزشهای هنری نهفته در آنها، گاه بس دشوار است. در شاهنامه، در آن نامه ورجاوند و بی‌مانند که کارنامه و تبارنامه تیره‌های ایرانی است و بزرگترین و پرمایه‌ترین نامه پهلوانی در ادب جهانی، بارها به بیتهایی بازمی‌خوریم، آکنده از انگیزش و افروزش، اما در برون، برهنه و بی‌بهره از زیورهای سخن. در چنین

برای دلربایی و آشوبگری نیازی به بزک و آرایش ندارد. سیمین<sup>۵</sup> تنی است که اوزیورها را می‌آراید؛ نه زیورها او را.<sup>۶</sup>

از این روی، برای کندوکاو در این گونه سروده‌های سرشتین می‌باید از زیباشناسی دیگری بهره جست، که بیشتر بر پیوندهای واژگان، چگونگی به کار گرفتن آنها، و بافت آوایی سخن بنیاد گرفته است؛ تا بر آراستگی و برساختگی برونی.

به هر روی، به یاری سه دانش زیباشناسی در سخن: بدیع، بیان، معانی است که می‌توان زبان را از ادب بازشناخت؛ و به مرزی باریک که آن دورا از یکدیگر جدا می‌کند راه بُرد.

از آنچه نوشته آمد آشکار می‌گردد که ادب آموز را از آموختن این دانشها گزیری نیست؛ و آشنایی سنجیده و درست با ادب در گرو آگاهی از رفتارهای ویژه هنری است در زبان که آن را می‌پرورد؛ و تا قلمرو زیبا و فسونکار ادب فرامی‌برد.

### چگونگی آموزش در زیباشناسی سخن

سخنی دیگر در این دیباچه که از آن گزیری نیست، چگونگی آموختن زیباشناسی است در ادب. پیش از این، نوشته آمد که زیباشناسی دستور ادب است. اگر زبان آموز قانونمندیها و هنجارهای زبان را در دستور می‌آموزد، برای آن است که بتواند از آنها در شناخت زبان بهره جوید؛ و آنها را در گزارش زبان به کار گیرد. آموزه‌های دستور به تنهایی ارزشی نمی‌توانند داشت؛ ارزش آنها در کاربردی است که در زبان می‌یابند.

اگر می‌آموزیم که واژه چیست؛ گونه‌های آن کدامند؛ گوی واژه در هنجار «کنندگی» است، یا «کاررفتگی»<sup>۷</sup>، یا جز آن، برای آن است که بتوانیم زبان را به درستی و روشن بگزاریم؛ و از این آموخته‌ها، در درست گفتن و

<sup>۵</sup> سعدی فرموده است:

به زیورها بیاریند وقتی خوبرویان را، — توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی.

<sup>۶</sup> «کنندگی»: فاعلیت؛ «کاررفتگی»: مفعولیت.

سروده‌هایی تپنده، گرم، گیرا، جانمایه‌های هنری و رازنهای شور را می‌باید در سختگی و ستواری سخن، و در پیوندی پولادین یافت که پاره‌های آن را به هم می‌پیوندد. این گونه از سروده‌ها از آنجا که یکباره، از جوششها و خیزشهای درون برخاسته‌اند، با همه برهنگی و بی‌زیوری، سراپا شور و شورشند. از آنجا که از توفانهای ناخودآگاه درون برآمده‌اند، توفان برمی‌انگیزند. شاهنامه، از آنجا که زاده باوری پولادین و فرزند شیفستگی است، از آنجا که شعر جان است، نه شعر نان چونان آتشی است که یکباره در جان می‌گیرد؛ و آن را هر چند خام باشد، به پختگی و سوختگی می‌کشاند. شاهنامه انفجاری است سهمگین در درون سخنوری سرشتین و بگوهر چون فردوسی که موجهای توفنده و افروزنده آن، هر آن جان آشنا را که در گذر خویش بیابد، می‌افروزد و می‌سوزد. شعر فردوسی فریاد ناخودآگاه است؛ از این روی، خواه ناخواه، در گوش جان جای می‌گیرد؛ و در دل، هنگامه‌ها می‌آفریند. سرود سرشت است؛ از آن روی، هر سرشت را دریاوش، می‌توفاند و برمی‌آشوبد. زیبارویی است فسونکار و هوس خیز که بی هیچ آرایه‌ای، دل می‌رباید و در جان می‌آویزد. زیبایی در این گونه از سروده‌ها که برجسته‌ترین و پرورده‌ترین نمونه‌ها در شعر شورند، سرشتی و درونی است. به آن<sup>۸</sup> خواجه می‌ماند که می‌توانش دریافت؛ اما نمی‌توانش بازگفت.

اینهمه از آن است که آفرینش هنری، در این سروده‌ها، در فرازنای سرآمدگی است. ارزشهای زیباشناختی آنچنان با تاروپود سخن در آمیخته‌اند، آنچنان سرشتین و درونی شده‌اند، که نمی‌توان آنها را از پیکره سخن گسست و جدا از آن، بررسید و باز نمود. این نهان زیبا آنچنان پرفر و فروغ است که آشکار سخن را می‌آراید. جانی است که تن را زیور می‌بخشد. آرایه‌های برونی را در این گونه از سخن شگرف و ناب جایی نیست. قره‌هی و فروغ سخن، زیبایی آرایه‌ها را فرو می‌پوشد و بی‌ارج می‌دارد. دلارایی است دلارام که

<sup>۸</sup> شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد؛ — بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

درست نوشتن بهره جویم. دستور، بی پیوند و بدور از زبان، بیهوده و ناکارا است.

در زیباشناسی سخن نیز که دستور ادب است، روش کار همان است. اگر هنجارهای زیباشناختی و کاربردهای ویژه را در ادب می آموزیم، برای آن است که بتوانیم آفریده های ادبی را بر بنیاد آنها بگزاریم و بکاویم؛ و از آن زیر و بمها و سایه روشنهایی در سخن که زبان را سرشت هنری می بخشند و به ادب دیگرگون می سازند، آگاه شویم. از این روی، آموزه های زیباشناسی به تنهایی چندان ارجی نمی توانند داشت. این آموزه ها به کلیدهایی می مانند که به یاری آنها می توانیم درهای ادب را بر روی خویش بگشاییم؛ به ژرفاهای سخن هنری راه جویم؛ و گوشه های نهان و تاریک آن را بیابیم و بکاویم. بدین شیوه است که می توانیم، کمابیش راز و فسون هنر را در ادب آشکار داریم و باز نماییم. به یاری این آموزه هاست که می توانیم، چونان سخندان و سخن سنج، آنچه را سخنوران، به جادوی هنر خویش آفریده اند، از دید زیباشناسی و هنر پژوهی بکاویم و بگزاریم؛ و ارزشهای نهفته در آنها را بدر کشیم و باز نماییم.

از این روی، در زیباشناسی سخن، تنها به آموختن نمی توان بسنده کرد؛ در پس آموختن می باید ورزیدنی باشد. سخن آموز سرانجام می باید آنچنان در آموختن توانا و پرورده شده باشد که بتواند آموخته هایش را به کار گیرد و بورزد. آموخته ها، به یاری پیگیری و تلاش، می باید آنچنان در ذهن جای گرفته باشند که بتوان بی درنگ و دشواری، سروده ای را، از دید زیباشناسی، کاوید و بررسیید. ادب آموز می باید آنچنان با آموزه های زیباشناختی، در ذهن پیوند گرفته باشد و بدانها خوگیر شده باشد که هر زمان که می سزد بتواند به آسانی، از آنها در گزارش سخن بهره جوید. برای نمونه، به همان سان که درودگر، برای آنکه تخته ای چند را به هم پیوندد و از آن دری یا پنجره ای بسازد، می داند که کدامین ابزارها را می باید به کار بگیرد و از آنها چه سان برای رسیدن به خواست خویش بهره جوید، ادب آموز نیز می باید آموزه های زیبا

شناختی را که ابزارهای کار اویند، همواره در دسترس ذهن داشته باشد؛ و هر زمان که می خواهد متنی را بگزارد و بکاود، بی هیچ درنگ و دشواری، از آنها بهره جوید. این گونه چیرگی ذهنی و خوکردگی به آموزه های زیباشناختی تنها در سایه تلاش پیگیر و کاربرد بسیار آنها فرادست خواهد آمد.

### آموختنی و ورزیدنی

از این روی، سرشت دانشهایی چون زیباشناسی سخن، به ویژه آنگاه که می خواهند آنها را چونان درس بیاموزند، سرشتی دوگانه است. این دانشها یا درسها هم آموختنی اند هم ورزیدنی. آموخته ها را می باید بارها به کار گرفت و در متنهای ادب ورزید؛ از این روی، ناگفته پیداست که برای چیرگی در کار ادبدانی، نمی توان تنها به آموختن بسنده کرد. ادب آموزی که می خواهد در کار آموختن کامیاب آید و ادب دان گردد، می باید هر متنی ادبی را که هر زمان فراپیش خویش دارد، از دید زیباشناسی سخن، بکاود؛ آموخته های خویش را همواره در متن به کار گیرد و بورزد؛ تا زمانی که آموزه های زیباشناختی با ذهن و نهاد او درآمیزند؛ و کمابیش، به شیوه بازتابهای شرطی، پیامهای نهفته زیباشناختی را در سخن بر او آشکار دارند.

ما در پی، نگاهی به دو قلمرو بدیع و معانی برمی افکنیم؛ سپس، سومین دانش زیباشناسی سخن را که بیان است می کاویم؛ تا هنرهای بیانی را یک به یک بر شماریم و بررسییم.

### بدیع

بدیع در واژه به معنی نوآیین، نوپدید، نوآورده است؛ و در زبان سخندانان، دانش آرایه های سخن است. آرایه ها یا نیکوییهای سخن زیورهایی است که سخن را بدانها می آراییم. سخن زمانی شایستگی آن را دارد که به زیورها آراسته گردد که نخست سخته و پخته و پرورده شده باشد. اگر این آرایه ها را بر سخن سست و بی اندام بر بندیم، سستی و بی اندامی آن را آشکارتر نشان

بازنماید آگاه است، به کوتاهی و فشردگی سخن خواهد گفت؛ وارونه آن، اگر شنونده تهی یاد باشد، به فراخی، سخن خواهد گفت؛ اندیشه خویش را، به شیوه‌هایی گونه‌گون، بر شنونده اش آشکار خواهد داشت؛ تا او هرچه روشنتر بدان راه برسد؛ و اندیشه در پوشیدگی و تیرگی نماند. اگر می‌داند که شنونده با او بر سر ستیز است و گفته اش را به آسانی نخواهد پذیرفت، به ناچار برهانی و استوار، با او سخن خواهد گفت؛ تا مگر ستیزه را به سوی نهد و با گوینده همانندیش گردد.

این اندرز که: با مردم بر پایه خردشان سخن بگوی، اندرزی است که در دانش معانی ارزشی بنیادین دارد؛ آرمانی است که سخنور، به یاری کاربردهای ویژه‌ای که در معانی بررسی می‌شود، می‌خواهد بدان دست یابد. ما همگان، ناخواسته و ناآگاه، در قلمرو زبان، و در گفتارهای روزانه خویش، به گونه‌ای، هنجارهای دانش معانی را پاس می‌داریم و به کار می‌گیریم. هرگز، آنچنانکه با دوستی یکدله سخن می‌گوییم، با استاد یا آموزگار خویش سخن نمی‌گوییم. در سخن با پدر، شیوه‌ای دیگر را به کار می‌گیریم؛ و در سخن با برادر کهنتر، شیوه‌ای دیگر را.

دگرگونیهای سخن به بایستگی حال زمینه دانش معانی است؛ لیک رفتارهای هنری در معانی، گاه آنچنان سرشتین است و با تاروپود سخن در آمیخته است که بازیافت و بازشناخت آنها آسان نیست؛ و در شمار روشهایی است که سخن‌گویان به زبان نیز از آنها، در گفت و شنود با دیگران، بهره می‌جویند. پاره‌ای از این ارزشهای زیباشناختی در دانش معانی آنچنان است که گویی از سرشت زبان برمی‌جوشد و برمی‌خیزد. اما این کاربردها هرچند در قلمرو زبان نیز جایی دارند، از آرمان هنری به دور نمی‌افتند و ارزش زیباشناختیشان را از دست نمی‌دهند. این اندک کندوکاو فزونتر در دانش معانی را بر نمی‌تابد. بررسی بیشتر در این زمینه را به روزگاری دیگر

ه کَلِمَ النَّاسِ عَلَىٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

داده‌ایم؛ آنچنانکه اگر زالی ژولیده و چروکیده گردن آویزی رخشان و گرانها را از گردن بیاویزد، هرچه بیش زشتی و فرتوتی خویش را به نمایش درآورده است.

آرایه‌های سخن از نگاهی فراگیر به دوگونه بخش شده‌اند:

۱ - آرایه‌های واژگانی یا صناعات لفظی؛ مانند گونه‌های همگونی یا باشگونگی.

۲ - آرایه‌های معنوی یا صناعات معنوی؛ مانند همبستگی؛ آخشیج؛ چشمزد؛ ایهام.

آرایه‌های سخن بیشتر زیورهایی برویند؛ و پیکر سخن را می‌آریند. بدان‌سان که سخن هنری می‌تواند ارزش زیباشناختی بسیار داشته باشد، اما به هیچیک از این آرایه‌ها نیز آراسته نشده باشد.

## معانی

معانی را به کوتاهی می‌توان در سخنی فشرده بدین‌سان باز نمود:

معانی دانش حالهای سخن است.

در این دانش هر آنچه را بر سخن می‌گذرد، آن دگرگونیها را که به بایستگی حال در سخن پدید می‌آید، می‌کاویم و برمی‌رسیم. سخن زمانی روشن و رساست که بسته به حالهای گونه‌گون دگرگونی پذیرد. هنجار گفتار، شیوه‌هایی که در باز نمود اندیشه به کار گرفته می‌شود، همواره یکسان نیست. سخنور توانا کسی است که می‌داند کی، کجا، برای که، چرا سخن می‌گوید؛ و سخن خویش را در پیوند با این دیدگاهها دیگر می‌کند. برای نمونه، آنگاه که می‌خواهد اندیشه‌ای را در سخن خویش بپرورد، بسته به اینکه شنونده او «تهی‌یاد» یا باورمند یا بر سر ستیز باشد، شیوه‌هایی دیگر را در گفتار برمی‌گزیند. اگر می‌داند شنونده از پیش بر آنچه که او می‌خواهد بگوید و

ه همگونی: جناس. باشگونگی: قلب. همبستگی: مراعات نظیر. آخشیج: تضاد. چشمزد: تلمیح.

وامی نهیم.

دگرگونه‌های سخن راه به بایستگی حال در هشت زمینه، بدین گونه گنج‌انیده‌اند؛ دسته‌بندی کرده‌اند:

- ۱- اسناد خیری.
- ۲- حالهای نهاد.
- ۳- حالهای گزاره.
- ۴- حالهای وابستگان فعل.
- ۵- فروگرفت (قصر).
- ۶- انشا.
- ۷- پیوستگی و گسستگی در سخن (وصل و فصل).
- ۸- برابری، کوتاهی، فراخی در سخن (مساوات، ایجاز، اطلاب).

\* \* \*